

از تابش تو جانا... جان گشت چنین دانا
بسم الله مولانا... چون ساغر ما داری

تفسیر غزل ۱۴۴۸ از برنامه ۵۷۴ گنج حضور

در مجلس آن رستم در عریده بنشستم
صد ساغر بشکستم آهسته که سرمستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۸

رستم رمز زندگیست، انسان که از جنس هوشیاری و امتداد خداست در تله ذهن با چیزهای دنیایی همانیده شده است و هوشیاری جسمی پیدا کرده است، ما که از جنس زندگی هستیم همه خاصیت پهلوانی را داریم. رستم نماد انسان پهلوانی است که سوار بر اسب زندگی ست و قدرت عمل دارد و عریده حضور را با تسلیم و فضاگشایی می کشد. ما هم اگر در من ذهنی به ناله ها و شکایت ها و عریده آن گوش بدهیم، همانیدگیهای خود را شناسایی کرده و آنها را آهسته آهسته می شکنیم و می اندازیم و از مرکز عدم شده سرمست به زندگی عریده می کشیم و انرژی خوب ساطع می کنیم.

ای منکر هر زنده خنیک زنی و خنده
ای هم خر و خربنده آهسته که سرمستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۸

من ذهنی منکر هر کسی است که می خواهد به خدا زنده شود و رستمی کند، منکر خدا است زیرا از خدا جز تصویر ذهنی با عقل جزوی و ادراکات حسی اش نمی بیند و عدم را انکار می کند، منکر این لحظه است و دایماً به گذشته و آینده می رود، گاهی با متعلقات دنیایی اش مثل ماشین، خانه و مقام و ثروتش پز می دهد و خنیک می زند و می خندد که من آدم خوشبخت و موفقی هستم.
خر نماد من ذهنی است که ما سالها خربندگی باورهای پوسیده و همانیدگیهای آفل و گذرا را کرده ایم و به تصویرهای ذهنی مان چسبیده ایم و فکر می کنیم که سرمست زندگی هستیم.


ای عاقل چون لنگر ای روت چو آهنگر
در دلبر ما بنگر، آهسته که سرمستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۸

کسی که با توجیبهات و فلسفه حقیر من ذهنی اش ادعای عاقلی می کند و می گوید: خودم می دانم، لنگری در دریای بیکران زندگی می اندازد که او را از حرکت به سوی عدم باز می دارد، عقل جزوی مثل لنگری به پای هوشیاری ما بسته شده است و روی ما را در فضای محدود و پر از همانیدگی ها مثل آهنگر سیاه کرده است. اگر چشم عدم ما باز شود با اتفاق این لحظه آشتی می کنیم و در فضای دربرگیرنده اتفاق قرار می گیریم و از جنس اتفاق نمی شویم و به دلبر زیبایی زندگی نگاه می کنیم و عینک همانیدگی ها را می شکنیم، دیگر منقبض نمی شویم، مقاومت ما صفر می شود و آهسته طعم آشتی با زندگی را می چشیم و با معیارهای ذهنی آدمها و قضاوت های آنها را جدی نمی گیریم و مسئله سازی من ذهنی که از بین برود ما سرمست و آرام می شویم.


تو شخصک چوبینی گر پیشترک شینی
صد دجله خون بینی آهسته که سرمستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۸


ما در من ذهنی خود را فقط جسم می بینیم، یک شخص کوچک و چوبین، دیده محدود من ذهنی فقط خوشگلی و زشتی یا کوتاهی و بلندی و یا چاقی و لاغری و سیاهی و سفیدی ظاهری را می بیند و قضاوت می کند.

مولانا می گوید: پیش تر بیا از فضای ذهن بیرون بیا، قضاوت‌ها و مقاومت‌ها را شناسایی کن و آزاد شو و در فضای عدم بنشین. وقتی با دید من ذهنی انسانها را جسم می بینیم، وضعیتها را تبدیل به مسئله و دشمن و مانع می کنیم و دجله های زلال زندگی که هر لحظه مثل آبی زلال و روان از جان و جسم ما می تواند رد شود همه را پر از خون و چرک و درد و کینه و نفرت می کنیم. اگر کم کم واکنشهای مان را بشناسیم و آنها را به صفر برسانیم و از دردها ترسیم و پیغام آنها را بگیریم، از دل این مجسمه سنگی همانیدگیها، فرشته هوشیاری و عدم بیرون می آید.


کاهل مشو ای ساقی باقی است ز ما باقی
پر ده می راواقی آهسته که سرمستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۸ 

خدایا تویی ساقی و باقی زندگی، پس هر لحظه و تند تند به ما شراب این لحظه را بچشان، هر چند که ما در من ذهنی کاهلی کردیم و من ذهنی را ادامه دادیم و در مرکزمان چیزهای بیرونی را گذاشتیم، ما نمی دانستیم که با تسلیم از جنس نور عدم و باقی می شویم و قدرت و هدایت را از تو می گرفتیم و چون رستم بر رخس زندگی سوار می شدیم و در فضای یکتایی می تاختم.



کاهلی ما را ببخش خداوندا . . .
و از شراب عدم پر کن پیمانه این لحظه ما را 

آنها که ملولانند زین راه چه گولانند
بس سرد فضولانند آهسته که سرمستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۸ 

چرا ما ملول و غمگین می شویم؟
انسانهایی که خود را به عنوان بی نهایت و ابدیت خدا شناسایی نمی کنند و مثل شخصک چوبین خود را جسم می بینند، احمقانی هستند که همیشه در حال مقاومت و مخالفت با وضعیتهای زندگی هستند و عدالت خدا را متهم می کنند، نه من ذهنی خودشان را و با حسرت و شکایت می گویند: چرا اگر خداوند عادل است به همه یکسان سلامتی و پول نداده است؟ و در حکمت خدا فضولی می کنند و انرژیهای سرد و درد گونه پخش می کنند.

شمس الحق آزاده تبریز و می ساده
تا حشر من افتاده آهسته که سرمستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۴۸ 

شمس الحق نور عدم است، وقتی آزاد می شویم از بند و اسارت همانیدگیها و لنگر عقل جزوی را از دریای بیکران زندگی بیرون می کشیم، در تبریز که نماد فضای یکتایی است به سوی سرمستی عدم، هدایت، امنیت و خردی که از زندگی می آید حرکت می کنیم. زیرا حشر ما با تسلیم و فضاگشایی اتفاق می افتد و ما آهسته آهسته به خدا زنده می شویم.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور  
دیبا از کرج